

## افسانه‌های یونان و روم

رفت انکیزی از خدایان مددخواست .  
ژوپیتر نتوانست بیش از این او را در رنج ببیند . پس ، از ژونو خواهش کرد تا بر او رحم کند و گفت اگر این دختر را آزاد کنی قول میدهم که دیگر با او سخن نگویم .  
دل ژونو نیز بر آن بیچاره سوخت و او را بهیئت خودش برگرداند . مردم آن سرزمین او را در کنار رود نیل دیده چنان زیبا و مهربان یافتند که ملکه خویشش ساختند . سالیان دراز بشادگامی زیست تا آنکه پیر شد و مرد . پس مردم مصر مجسمه بزرگ او را تراشیدند و در بتکده خود گذاشتند و آنرا 'آسیس' خواندند . صدها سال پس از مرگ آيو نیز مصریان گل و ارمغانهای دیگر آورده پیاپی مجسمه آسیس می نهادند تا محبت فراوان خود را بملکه خویش نشان دهند .

۱۶

### فرور يك مادر بفر و تنی مبدل شد

در روزگار پیش شهری بود بنام 'تیبس' که پادشاه و ملکه آن چهارده فرزند داشتند ، هفت پسر نیرومند دلیر و هفت دختر . شادگامی ملکه را که 'نایوبی' نام داشت خواسته و نیرو و همه گونه چیزهای زیبا فراهم بود ولی فرزندانش بزرگترین سرچشمه شادگامی او بودند . آنانرا بسیار دوست میداشت . با آنها بازی میکرد . برایشان قصه میگفت و با بوسه اشک از دیدگانشان می شترد و هر لحظه که میتوانست مشاغل گوناگون خویش را بزمین گذارد بآنها میپرداخت .

البته میدانید که تیبس شهری بزرگ بود و پادشاه و ملکه آنجا میبایستی مسائل پر زحمت بسیاری را فیصل دهند تا بوظائف حکومت رفتار کرده باشند . اما ملکه هر قدر هم از گرفتاریهای حکومت گنج یا خسته بود ، هر گاه خنده آنان را می شنید یا دستهای کوچک آنان بصورتش میخورد همه نگرانیها از دلش بدر میرفت و چنان شادمان میشد که گفتی او نیز یکی از آن کودکان است .

۱ — Isis — ۲ Thebes — ۳ Niobe

ترس مردم از نایوبی بیش از علاقه آنان باو بود زیرا هر چند در خانه خویش  
ملایم و دلسوز و مهربان بود هنگامی که جامه گرانها بتن کرده بگردش در شهر بیرون  
میرفت بسیار غرور و متکبر می نمود و همیشه انتظار داشت همه باو تعظیم کنند و بگویند  
چقدر نایوبی بزرگ است.

مردم تیس هر سال موسم بهار بافتخار لتونا مادر خدایان همزاد زیبا، پولو و  
دیانا جشن می گرفتند. یک سال زنان شهر برسم قدیم دسته های گل برداشته بسوی بتکده  
شتافتند تا آنهارا بیای آن مادر بزرگوار نثار کنند. نایوبی جامه زیبای زربفت بتن کرده  
دیرتر از همه روان شد و هنگام رفتن خوبستن را بلندبالا و مغرور جلوه میداد. چون  
بدر بتکده رسید زنان برگشته بملکه خویش تعظیم کردند.

نایوبی دست خود را بلند کرده بخاموشی فرمان داد و سپس با هنگی متکبران  
گفت ای زنان تیس چرا لتونا را پرستش میکنید در صورتیکه او را ندیده اید و من با  
اینهمه مال و جاه و بروی شما ایستاده ام، آیا من از لتونا برتر نیستم؟ من ملکه ام و او  
زنی افتاده بیش نیست. او دو فرزند دارد و مرا هفت چندان فرزند است. فرزندان من  
از پولو و دیانا که شما آنهارا بزرگ میدارید دلر باترند. مقام من از لتونا بالاتر است  
زیرا اگر دارائی و اقتدار مرا از من بگیرند باز هم دارای فرزندان هستم که هفت  
برابر فرزندان لتونا هستند. حتی اگر سر نوشت، نیمی از آنرا بر باید باز هم بیش از او  
خواهم داشت. از محراب رو بگردانید و گلهای خود را دور بریزید. باید مرا ببرستید و  
بس زیرا من از لتونا برترم.

بشنیدن این سخنان زنان ترسیده دسته های گل را بزمین پرتاب کردند و خاموش از  
بتکده درآمدند. اتفاق را لتونا ببالای کوهی که بر تیس مشرف بود فرود آمده بود تا  
جشنی را که بافتخار او پیاشده بود تماشا کند. لتونا بقدری درزندگانی اندوه خورده بود  
که هر گاه شادبی برایش فراهم میشد از آن بهره میگرفت و شنیدن سرود ستایش دو  
همزاد نامی و مادرشان باو شادی می بخشید.

سخنان گزافه آمیز نایوبی را شنیده نزد ابولو و دیانا شتافت و آنرا گفت نایوبی آن جرأت یافته است که خویشتن را با مادرش برابر کند و فرزندان خود را برتر از خدایان بخواند و لاف زند که سرنوشت باو آزاری نخواهد رساند. ابولو و دیانا خشم مادر را دیده کوشیدند تا او را آرام سازند و وعده کردند که ملکه را سزا دهند و غرور از سرش بدر کنند. چنانکه میدانید هیچ چیز باندازه غرور و لاف و گزاف خدایان را بخشم نمی آورد. پس برادر و خواهر همزاد نقاب ابر برو زدند تا شکوهشان پوشیده شد و بشهر تیبس فرود آمدند تا انتقام بی حرمتی را که بمادرشان شده بود بگیرند.

هفت شاهزاده بر اسبهای سرکش سوار و سرخوش و قهقهه زنان یکدیگر را در اطراف دشت دنبال میکردند. ابولو آنرا یافت و تیری انداخت که بردل برادرشست. سپس تیری دیگر رها ساخت که برادر دیگر را بخاک هلاک انداخت و همچنین تیرهای دیگر تا آنکه هر هفت جوان در آن دشت بیجان افتادند.

این خبر بزودی بکاخ پادشاهی رسید و نایوبی از بسیاری اندوه از خود بیخود برهنه سر بیرون شتافت و دخترانش نیز از بی او روان شدند. چون بدشت رسید و آن منظره ترسناک را دید فریاد ماتم بر آورده بزمین افتاد. اما هنوز غرور از سرش بدر نرفته بود زیرا دست خویش را بسوی آسمان بلند کرده گفت ای لتونای ستمگر از من انتقام گرفتی، کمان میکنی دل مرا شکسته ای؟ اما هنوز هم من از تو برتر و دارا ترم زیرا هفت فرزند دارم و توفیق دو فرزند داری.

ابولو و دیانا اندوه فراوان نایوبی را دیده کم و بیش از کرده خویش بشیمان شده بودند و چنان می پنداشتند که نایوبی را آن کیفر بس است اما همینکه نایوبی آن سخنان خواری آمیز را درباره مادرشان بزبان راند، آتش خشم ایشان بار دیگر زبانه کشید و دیانا دست بکمان برده تیرهای کشنده خود را بی در پی رها ساخت. نایوبی دید دخترانش یکی پس از دیگری گرد او بزمین می افتند. دختر کوچک را در بغل گرفت و کوشید تا او را زیر تن پوش خود پنهان سازد و فریاد کرد این یکی را بمن باز گذارید. ای خدایان، آخرین و کوچکترین فرزند مرا از من مگیرید. اما تیر کشنده از کمان رها شده

بود و همانندم که این سخنان از لبان مادر بیرون آمد آخرین فرزندش نیز بیجان  
 پیش پایش افتاد. مادر باک باخته و فروتنی آموخته در میان کشتگان خود نشست و خاموش و  
 سر با اندوه باطراف خود چشم دوخت. روزها باین ترتیب گذشت و نایوبی نه تکان  
 خورد و نه سخن گفت. رفته رفته اندوه او را سخت کرد. رنگ گونه هایش رفت و چشمانش  
 با نگاه بر ازرنج خیره و ثابت گردید و سر انجام از بسیاری غم بسنگ مرمر مبدل شد.  
 مجسمه مرمرین اندوه، روزی چند در دشت قرار داشت تا آنکه توفانی سخت  
 در آن دشت وزید و آن کالبد بی حرکت را باخود برداشته بیالای کوه بلندی که بر تپیس  
 مشرف است برد و آنرا در میان صخره های دیگر قرارداد. تا با مرز هم  
 تا با مرز هم آن زن سنگ شده را بالای آن کوه بلند میتوان دید، یا دست کم  
 صخره ایرا میتوان دید ببینید که مانند یک زن است و چشمهای ناینایش سرچشمه کوچکی  
 است و از آنها قطره های آب به پهلوی کوه فرو میچکد و چنان مینماید که نایوبی بیچاره  
 همیشه گریان است.

### گودگان

بازی کنان بزد من آید سانی و مطالبای ای گودگان کوی، خدا را

کز من ربود دل چو شنیدم آواز دلنواز شما را

برپا شد از نوای شما بس شور

افکار درهم از سر من شد دور

از چهر پر فروغ ز خاور بر من در بچه ها بگشاید

کز هر در بچه ای چو دم صبح باشد رهی بجانب خورشید

اندیشه زین فروغ سرور آمیز

دارد هزار نغمه شور انگیز

در دل نهفته است شمارا انوار مهر و نغمه مرغان

و ندر دماغ و مغز روانست      بس تابناك چشمه جوشان

من در خزان بود دل مسکینم

بر سر نشسته برف نخستینم

این نو گلان و تازه نهالان      بر جلوه حیات فزودند

گیتی چه می نمود بما آه      گرزانکه این گروه نبودند

بودی فزون ز نیستی مطلق

ما را هراس هستی بی رونق

باشد نهال تازه و تر را      قوت از هوا و نور بچنگل

کان شیره لطیف که دارند      گردد بچوب سخت مبدل

تا شاخه‌ای درخت تناور گشت

نور و هواش دایه و مادر گشت

وین کود کان چو تازه نهالان      اسباب خرمی جهانند

لیکن ز خرمی بجهان فیض      بیش از هوا و نور رسانند

کاینان همه مظاهر انسانند

نه برک سبز و چوب درختانند

بازی کنان بنزد من آئید      ای کود کان کوی، خدا را

در گوشه‌شان چه گفت بگوئید      حرف نسیم روح فزا را

وان نکته‌ها که طایر گلشن گفت

در جلوه‌های عالم روشن گفت

آن چیزها که فکر بشر ساخت      وانچ از خرد نهان بکتابست

بیش نگاهتان چه بود؟ هیچ      چونانکه پیش چشمه سرا بست

کاین روز روشن است و نشاط افزای

و آنها شب سیاه و ملالت زای

از آن چکامه‌های سروده

شعری بتازگی شما هیچ

اشعار زنده‌اید شما باری

و آن جمله مرده‌اند تو پنداری

۱۷

### پهلوان نیرومند

صدها سال پیش کودکی بدنیا آمد که چون بزرگ شد نیرومندترین و شکفت‌ترین مردان زمان خود گشت. گویند چند هفته پیش نداشت که ژونو که از مادرش بیزار بود و بهمین علت میخواست آن کودک را از میان بردارد، دوماز بزرگ فرستاد تا او را در گهواره خفه کنند. پرستار چون دید مارها دارند بدور کودک حلقه میزنند جیغ کشید و از آواز او کودک که نامش «هر کول»<sup>۱</sup> بود بیدار شد و بهر دست یکی از مارها را گرفته گردنشان را فشرد. پرستار از بسیاری شکفتی نمیتوانست آنچه را بچشم میدید باور کند. بنابراین میتوانید دریابید که چنین کودک شکفت‌انگیز چگونه در بزرگی مردی برجسته شد. در حقیقت وی نیرومندترین مردانی است که نامشان در تاریخ جهان ثبت گردیده است. این روزها هر گاه بخوایم بگوئیم فلان بسیار بسیار نیرومند است میگوئیم نیروی هر کول دارد.

هر کول بیشتر زندگان خویشت را در راه مدد رساندن بناتوانان صرف کرد. با وجود این ژونو او را بهمه گونه خطری می افکند تا بیزاری خویش را نسبت باو نشان داده باشد. جنگهای سخت کرد، جانوران درنده را کشت و خلاصه همیشه جان خود را بخطر می انداخت. اما چنان دلیر بود که از هیچ چیز نمیترسید و بقدری نیرومند بود که بر همه خطرهائی که ژونو بر سر راهش مینهاد چیره میشد.

۱ — شعرا انگلیسی از هنری و. لانگ فلو Henry W. Longfellow و ترجمه منظوم از

آقای احمد کلچین معانی است.

۲ — Hercules

ژونو چون این بدید برای بدبخت ساختن او طرحی تازه ریخت. او را بنده پادشاه «آرگوس»<sup>۱</sup> ساخت. تحمل هیچ سختی برای هر کول باندازه بندگی نبود زیرا طبعی آزاد داشت و بندهائی که بردست و پای او گذاشته شده بود شب و روز او را رنج میداد. سرانجام پادشاه بر او رحمت آورده گفت اگر دوازده کار بسیار سخت انجام دهی ترا آزاد خواهم ساخت. هر کول را چیزی برازنده تر از این نبود زیرا که از دلیری و کارهای خطرناک لذت میبرد.

باین طریق آن پهلوان کارهای شگفتی انجام داد که بدوازده خوان هر کول معروف است. اگر بخوایم آنها را بتفصیل بیان کنم سخن بدرازا خواهد کشید زیرا هر یک به تنهایی داستانی است. پادشاه فرمان داد چند غول و اژدها و دیو و جاندارلن دیگر را بکشد و چند اسب چابک و جانور درنده را دستگیر سازد و چند نبرد خونین بکند تا آزاد گردد. هر کول بر همه سختی ها چیره گشت و سرانجام آزاد شد و بادل خرم در بدر روانه گردید.

اما هنوز راهی دور نرفته بود که بکشوری ندر آمد که پادشاه آن دختری داشت بسیار زیبا و «دی آنیرا»<sup>۲</sup> نام. هر کول بزودی او را خواستگاری کرد. دختر حاضر بود بطیب خاطر بلی بگوید اما پدرش عهد کرده بود او را بعقد یک خدای رودخانه در آورد و در این هنگام دودلی ابراز کرد. سرانجام قرار بر این شد که هر کول و خدای رودخانه بکشتی گرفتن زور آزمائی کنند و هر کس پیروز گردید با دختر پادشاه عروسی کند.

ممکن است اینگونه پایان دادن بستیزه بنظر ما بسیار شگفت آید اما هر دو خواستگار بخوشی پذیرفتند. هر کول به پیروزی خویش یقین داشت زیرا بسیار نیرومند بود و خدای رودخانه نیز بهمان اندازه خاطر جمع بود زیرا هر لحظه میتواند هیبت خود را عوض کند و بشکل جانوری در آید. بنابراین چون هنگامی که برای زور آزمائی تعیین شده بود فرارسید خواستگاران بادل شاد به محل ملاقات رفتند. پادشاه اشارت کرد

که کشتی را آغاز کنند و آن دو نیرومند بهم آویختند .  
 طولی نکشید که برتری هر کول بر همه نمایان شد . خدای بزرگ رودخانه پیش  
 نیروی او کودکی مینمود . اما درست هنگامی که پهلوان دستهای خود را بدور حریف  
 چفت کرد تا او را بزمین بزند خدای رودخانه نیروی جادوانه خویش را بکار برده بشکل  
 مار از میان دستهای او لغزید . هر کول چون چنین دید بخنده گفت هان، گمان میکنی  
 باین ترتیب از چنگ من میرهی ؟ وقتیکه من شیرخوار بودم مارهایی را که سه برابر تو  
 بودند در گهواره کشتم . سپس بمار حمله کرد و نزدیک بود گلویش را بفشارد که ناگهان  
 ناپدید شد و بجای آن گاونری درنده خود ظاهر گردید . بار دیگر خدای رودخانه هیبت  
 خود را عوض کرده خویشتن را نجات داده بود .  
 از این پس نبرد سخت در گرفت . گاو خشمناک با نیرومی سهمگین به هر کول  
 حمله کرد اما پهلوان آماده آن بود و تقلائی گاو بجائی نرسید . شاخهای او را گرفته بزمینش  
 زد . مردم فریاد کشیدند هر کول پیروز است . سپس خدای رودخانه بهیبت نخستین  
 در آمده از ادعای خویش چشم پوشید و دختر زیبای پادشاه زن هر کول شد .  
 در آخرین و سختترین نبردی که هر کول کرد شاخ گاو تر شکست و روی  
 زمین افتاد و خدای ماده فراوانی که گاهی او را « بخت » میخوانند آنرا دید و برداشت  
 و شکل آنرا پسندیده میوهها و گلهای پائیزی خود را در آن ریخت و آنرا نشان  
 خویش ساخت . « شاخ فراوانی » که در چشمنهای پائیزی دیده میشود از آنروز  
 پیدا شد .

### هر دو نیرومند

و آنچه خوش زاده است و زیسته است	آنکه باشد همیشه منشأ خیر
و آنکه از خود اراده دارد و هیچ	نکنند کار ، با اراده غیر
آنکه گردد در کفش سلاخی هست	غیر اندیشههای پاکش نیست
و آنکه در این جهان حقیقت محض	جز کمال هنر نداند چیست
آنکه بروی هوس ندارد دست	و آنکه او را هوای شهرت نیست